
۱
طلوع خورشید
نویسنده: فاطمه شیخ سیستانی
طلوع خورشید
حضرت محمد



نشر معلم

طلوع خورشید

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)

سرشناسه : شیخ‌سیستانی، فاطمه، ۱۳۶۰ -
عنوان و نام پدیدآور : طلوع خورشید : حضرت محمد علیه‌السلام/ نویسنده فاطمه شیخ سیستانی؛ طراحی و اجرا گروه هنری گرافیک برتر.
مشخصات نشر : قم: اعتلای وطن، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری : ۱۲ص.: مصور (رنگی).
فروست : طلوع خورشید؛ ۱.
شابک : ۰-۷۷-۹۶۵۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : گروه سنی: ب.
موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه
موضوع : Muhammad, Prophet -- Biography
موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- داستان
موضوع : Muhammad, Prophet -- Fiction
موضوع : داستان‌های مذهبی
موضوع : Religious fiction
شناسه افزوده : آتلیه هنری گرافیک برتر
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳ ۱۳۹۵ ط۹۱۶ش ۱
شماره کتابشناسی ملی : ۴۶۱۹۴۸۲

نویسنده: فاطمه شیخ سیستانی
ناشر: اعتلای وطن
صاحب امتیاز: علی میرزا آقایی
طراحی و اجرا : گروه هنری گرافیک برتر
نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۶
تیراژ: ۳۰۰۰
قیمت : ۲۰۰۰ تومان
چاپخانه: علویون
شابک: ۰-۷۷-۹۶۵۸-۶۰۰-۹۷۸


طلوع خورشید
روز جمعه هفدهم ربیع‌الاول بود. خورشید کم‌کم داشت از پشت کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی مکه، نورافشانی می‌کرد. در خانواده‌ی عبدالمطلب شور و هیجانی وصف‌ناپذیر به چشم می‌خورد. همه خوشحال و خندان بودند و از آمدن نوزادی که مردم را همانند جدّش حضرت ابراهیم ؑ به سوی یکتاپرستی دعوت کند، را انتظار می‌کشیدند.موج شادی شهر مکّه را فراگرفت. خانه غرق نور شد. نوزاد به دنیا آمد.
پدرش عبدالله، قبل از تولّد فرزندش از دنیا رفته بود و پدربزرگش عبدالمطلب نام محمد و مادرش آمنه نام احمد را برایش انتخاب کردند.



خدا حفظم می‌کند

نسیم صبحگاهی شروع به وزیدن کرد و محمّد به همراه چند نفر دیگر به طرف صحرا به راه افتادند.
حلیمه، دایه‌ی محمّد، گردنبندی را به گردنش انداخت. او پرسید: این چیست؟!

حلیمه گفت: گردنبند است که تو را از خطرهای صحرا حفظ می‌کند.

- از دست این گردنبند و مُهره‌هایش هیچ کاری برنمی‌آید! آن‌کس که مرا آفریده است، مرا نیز از خطرهای صحرا هم محافظت می‌کند.

حلیمه با خود گفت: من یقین دارم او در آینده‌ای نه چندان دور، مرد بزرگی خواهد شد و بعد چند سال محمّد ﷺ، به پیامبری رسید.



بازی با بچّه‌ها

وقت اذان بود. همه‌ی مردم منتظر آمدن پیامبر بودند که‌چرا پیامبر برای خواندن نماز دیر کرده است.
یاران به طرف منزل رسول‌خدا به‌راه افتادند. تا اینکه ایشان را در میان کوچه‌ای باریک به همراه چند کودک مشاهده کردند که چطور روی زمین نشسته و بچه‌ای را سوار بر پشت‌اش، برایش نقش شتر را بازی می‌کند.
یکی از یاران جلو رفت و عرض کرد: یا رسول‌الله! از شما بعید است. نماز دیر شده است و مردم در مسجد منتظر شما هستند! پیامبر نگاهی به بچه‌ها کرد و گفت: آیا حاضرید شترتان را با چند گردو عوض کنید؟!
بچه‌ها خوشحال شدند و آخرین فرستاده‌ی خدا را بوسه‌باران کردند و موافقت خودشان را اعلام نمودند.
پیامبر به یارانش فرمود: بروید گردو بیاورید و مرا از این بچه‌ها بخرید و با آوردن گردو، بچه‌ها به همراه پیامبر خندیدند و آن‌گاه رسول‌الله به همراه یاران به طرف مسجد به‌راه افتادند.



خدا، مهربان‌تر از مادر

زیارت پیامبر خوبی‌ها آرزویش بود و برای این کار تصمیم گرفت مسافت زیادی را طی کند تا به خدمت پیامبر در مدینه برسد. در راه چند جوجه‌ی پرنده‌ای را دید. آنها را برداشت تا به عنوان هدیه تقدیم آخرین پیامبر خدا بدهد. مادر جوجه‌ها پروازکنان از راه رسید. جوجه‌هایش را در دست مرد صیّاد اسیر دید. اشک چشمش ریخت و پروازکنان به دنبال صیاد به راه افتاد، تا به مدینه رسید.

صیاد، جوجه‌ها را جلوی پیامبر گذاشت. پرنده‌ی مادر به سرعت فرود آمد. غذایی را که به منقار گرفته بود، در دهان یکی از جوجه‌ها گذاشت و دور شد. لحظاتی نگذشته بود که پرنده‌ی مادر دوباره به همراه غذایی که در منقار داشت،فرود آمد و در دهان جوجه دیگرش گذاشت و سپس از آنجا دور شد. پیامبر با دیدن این صحنه، اشک، چشمانش را فراگرفته بود و به واسطه‌ی مهر و محبّت این مادر به جوجه هایش، آنها را آزاد کرد. آن گاه رو به یارانش کرد و گفت: مهر و محبّت این مادر را نسبت به جوجه‌هایش چگونه دیده اید؟!

آنان عرض کردند: بسیار عجیب و شگفت‌انگیز!

پیامبر مهربانی فرمود: قسم به خداوندی که مرا به پیامبری برگزید، مهر و محبّت خدای عالم به بندگانش، از هزاران مرتبه ای که دیده اید، بیشتر است.


جوجه را برگردان
یکی از یاران پیامبرﷺ داخل جنگل شد و جوجه چکاوکی را از لانه‌اش برداشت. چکاوک که دید جوجه‌اش را ربوده‌اند، نزد رسول‌خداﷺ آمد و با چرخیدن دور سر حضرت، نشان داد که خیلی ناراحت است.
رسول‌خداﷺ از یارانش پرسید: کدام‌یک از شما این پرنده را ناراحت کرده است؟!»
مردی که جوجه را برداشته بود، گفت: «ای رسول‌خدا! من جوجه‌ی او را برداشته‌ام.»
پیامبرﷺ فرمود: به او رحم کن و جوجه‌اش را برگردان، جوجه‌اش را برگردان.»
۱۱
۱۰

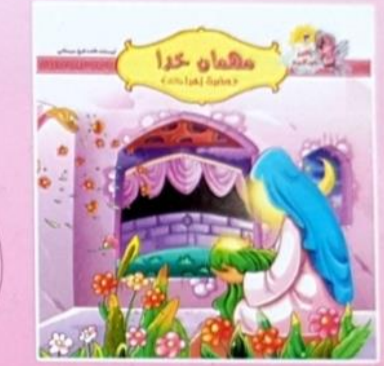


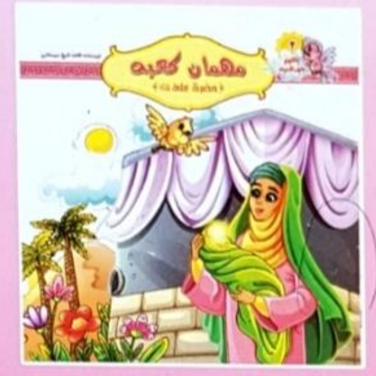
غروب بی‌پایان

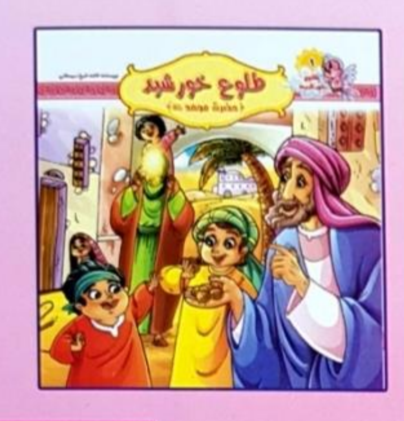
سال یازدهم هجرت فرا رسید. پیامبر در بستر مرگ بود. زمینی‌ها و آسمانی‌ها همه برای پیامبر مثل باریدن ابر بهاری گریه می‌کردند. پیامبر در حالی که سرش در آغوش حضرت علی علیه‌السلام بود، جان‌به‌جان‌آفرین تسلیم کرد و از دنیا رفت.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به کمک فرشتگان الهی، پیامبر را غُسل دادند و بر ایشان نماز گزاردند و در همان حجره‌ای که از دنیا رفته بود، به خاک سپردند.

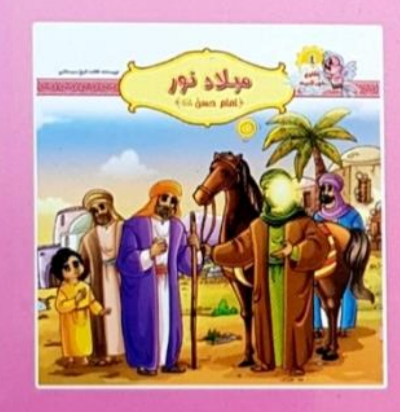
از همین قلم



















۰۹۱۲ ۵۵۳ ۹۰۱۴